

(قرارداد اجتماعی)

(کثرات و وسایل)

(تألیف ژان ژاک روسو)

احضار مؤلف

این رساله مختصر از یک کتاب بزرگ تر و مبسوط تری که سابقاً بدون سنجیدن قوای خود تألیف کرده بودم و مدت ها در زاویه فراموشی مانده بود استخراج و خلاصه شده و بعضی از فقرات کتاب مزبور که قابل انتخاب و استخراج بود این رساله را که بیش از اندازه قابل ملاحظه و جالب دقت است تشکیل می دهد .

بنظر من همین مقدار از آن کتاب که بطور خلاصه تقدیم افکار عمومی میشود برای استفاده شایسته ترنگی بوده و بقیه آن اکنون در دست نیست .

کتاب اول

مقصود من از نوشتن این کتاب بحث و تحقیق در این مسئله است که : از نظامات اجتماعی و مدنی . اگر نوع بشر را چنانکه هستند فرض نموده و قوانین را نیز بطوری که باید باشد تصور کنیم . آیا ممکن است يك قانون مشروع عادلانه و قابل اطمینانی

برای اداره امور بشر درعالم موجود باشد .
 دراین رساله همواره سعی خواهم کرد که قوانین موضوعه
 را با مصالح عمومی سنجیده و متحد کنم . یعنی چیزهایی را که
 قوانین اجازه میدهند با چیزهایی که منافع و مصالح بشر اقتضا
 می کند از يك نقطه نظر تشخیص دهم تا عدالت و مصلحت از
 یکدیگر منفک و متباین نشوند و بدون اینکه مثل سایر مصنفین بدو
 اهمیت موضوع را ، مورد بحث قرار داده و در حدود فوائد و
 غایات این مبحث بسط مقال دهم داخل اصل مقصود شده و شروع
 به بیان مطلب خواهم نمود .

ممکن است کسی بر من اعتراض کند که : دخول در مباحث
 سیاسی یا حق سلطان یعنی زمامدار امور مملکت است و یا مقنن
 که صاحب قوه تشریحیه بشمار میرود ، و ترا نمی رسد که در این
 مقام قدم گذاشته یا در این موضوع اظهار عقیده نمائی ؟

جواب این اعتراض را به این طور می گویم ، که برخلاف
 عقیده شما ، همان نداشتن رشته سلطنت و فاقد بودن حق تقنین و
 تشریح بمن اجازه می دهد که بر روی امور سیاسی عقیده خود را
 اظهار و این رساله را بنویسم : زیرا که اگر من خود سلطان یا
 قانون گذار بودم . محتاج بگفتن و نوشتن و قلم فرسائی کردن
 در حدود این مسائل نمی شدم و آنچه را که می بایست بگویم و
 بنویسم یا همان را خودم بمعرض فعل و عمل در می آوردم .

با اصلا دم در کشیده و امر را بسکوت میگذراندم .

چون من خود را یکی از رعایای يك مملکت آزاد و عضو يك جامعه از جوامع بشر می دانم و اینقدر تشخیص داده ام که بهر اندازه تاثیرات صدای من در فضای محیط ضعیف باشد ، حق داشتن رأی و آزاد بودن عقیده از من سلب نشده و خود را مکلف باظهار عقیده در حدود امور سیاسی مملکت خود میدانم .

هر دفعه با اصول حکومت های مختلفه عالم نگریده و طرز فرمان فرمائی آن هارا مورد بحث و دقت قرار می دهم خوشبختانه در مباحثات و تفحصات خود پیوسته ادله جدیدی برای مقدس شمردن اصول حکومت فعلی مملکت خودم درمدم نظرم ظهور می نماید که به محسنات آن بیشتر معتقد میشوم .

فصل اول در موضوع کتاب

با آنکه انسان بالطبع بر حسب علم و فطرت اولیه فاعل مختار و آزاد خلق شده در هر نقطه از نقاط عالم بسلاسل و اغلال بسیاری مقید و محبوس است .

کسی که خود را آزاد و مالک دیگران می داند باید در دار وجود خود مستغنی بالذات بوده و آنگاه عبودیت و راقبت را مختص بما سوای خود بشناسد ،

بس این تبدلات و تحولات که انسان آزاد را بزنجیر رقت

و عبودیت مقید ساخته از کجا حاصل شده است ،

این مسئله هنوز بخوبی محقق و معلوم نشده و برای اکثر ارباب علم مجهول است ؟

آیا کسی میتواند به این قضیه وجهه شرعی داده و راه حل این معمارا پیدا کند ؟

گمان می کنم که من بتوانم از عهده حل این مسئله بخوبی بر آمده و مابین این حریت طبیعی با این عبودیت عرضی وجه جمعی پیدا کنم ، اگر بملاحظه قوه اجبار و زور و آثاری که برای ما مترتب میشود نبود من می گفتم که بهر اندازه يك ملت مجبور باطاعت و فرمانبرداری بوده و در اثر همان اجبار روزگار خود را باطاعت و انقیاد بگذراند ، امور زندگانی او بوجه نیکوئی اداره خواهد شد . ولی بمحض اینکه بتواند رتبه اطاعت و رقیب را از گردن خود بردارد ، و به پاره کردن سلاسل و اغلال اسارت خویش مبادرت ورزد زندگانی او تصورات نیکوئی نباشد بخود خواهد گرفت زیرا وقتی درصدد بر آید که آزادی خود را از اشخاصی که غصب حق او را کرده اند باز گیرد ، یا این است که موفق خواهد شد که مجدداً باخذ حقوق طبیعی خود نائل شود . یا اینکه اصلاً دیگر کسی درصدد غصب حق او برنخواهد آمد .

ولی لزوم نظام و ترتیب اجتماعی يك حق مقدسی است که

اساس تمام حقوق و مبنای تمام قوانین بشمار می رود و این حق

از خود طبیعت ناشی نشده بلکه در روی يك قرار داد ها و مبادلات مخصوصی تاسیس یافته است که ما نمی خواهیم در این رساله تحقیق و بحث در آن قرار داد ها نموده و بدانیم کدام معاهداتی است که بواسطه آنها نوع بشر حقوق طبیعی خود را که آزادی باشد از دست داده و در عوض آن نظام اجتماعی و حقوق مدنی را گرفته است .

قبل از اینکه داخل در اصل مطالب بشویم باید بعضی اصول موضوعه را مورد بحث قرار داده و آهسته آهسته در مبحث مزبور پیش برویم .

(فصل دوم - در جامعه های اولیه بشریت)

قدیمترین تمام جامعه ها و طبیعی ترین همه عائله های بشری جامعه خانواده گوی است ،
 زیرا که اطفال هیچگونه علاقه و دلبستگی به پدر و مادر نخواهند داشت مگر در صورتی که احتیاج خود را به آنها احساس کرده و بدانند که برای تربیت و محافظت آنها پدر و مادر يك عوامل منحصری خواهند بود .

بمحض اینکه این احتیاج از آنها سلب شود و خود را مستغنی از محافظت و تربیت پدر و مادر بدانند این رابطه طبیعی که آن ها را یکدیگر مربوط و متصل کرده منقطع و بریده خواهد شد .

پس بدین لحاظ هر وقت اطفال از قید اطاعتیکه نسبت به پدر و مادر باید داشته باشند خلاص شوند یا پدر و مادر از مواظبت و مراقبتی که میبایست نسبت باطفال خود بجای آورند معاف کردند همه آنها بطور تساوی داخل مرحله استقلال و اختیار خواهند شد . هر گاه پس از احراز استقلال مجدداً بخواهند اتحاد و اجتماعات خود را ادامه دهند این اتحاد و اجتماع ثانوی دیگر طبیعی نیست بلکه يك امری است ارادی و اختیاری و رابطه خانوادگی نیز محفوظ نخواهد بود مگر در تحت يك قرار داد و شروطی که از طرفین تعهد اجرای آنها بگردن گیرند .

این آزادی عمومی یکی از نتایج طبیعی فطرت اصلی بشر است . اولین قانون آزادی مواظبت طبیعی و مراقبت در حفظ نفس خود است که هر فردی از افراد بشر اهتمامی جز نگهداری و حفظ نفس خویش ندارد و مواظبت های اولیه او همانهاییست که نسبت بخود معمول میدارد و ^{شکوه علم اینها و مطالبات فکری} بسن رشد و حد عقل رسید . چون هر نفسی خود باید ^{مناقص خود را} تشخیص داده و وسائل مخصوصی برای صیانت و محافظت خویش برانگیزد از اینجاست که ^{مناقص خود را} مالک نفس خویش میشود و عنان اختیار خود را بدست می گیرد .

بنا بر این اگر بخواهیم خوب ملاحظه کنیم تشکیل خانواده اولین سر مشق و نمونه جامعه های سیاسی بشمار می رود که رئیس آن بمنزله پدر و ملت آن نمونه اطفال است و از آنجا که همه مساری

و آزاد خلق شده اند آزادی طبیعی خود را در مقابل هیچ چیز غیر از منفعت و مصلحت خود معاوضه و تبدیل نخواهند کرد.

فرقی که اینجا هست اینست که در جامعه خانواده چون پدر نسبت به فرزندان خود دارای یک محبت و علاقه طبیعی است.

پس همان محبت و عشق در عوض زحمات و مواظبت‌ها کفایت میکند و دیگر چشم داشت بهیچ گونه اجر و مزدی در مقابل زحماتی که برای تربیت و محافظت آنها تحمل نموده ندارد. ولی در جامعه دولت لذت سلطنت و فرمانمائی و حفظ تفوق بر ما دون خود برای رئیس ملت جانشین همان محبتی است که پدر نسبت به اولاد خود دارد.

گروسیوس که خود یکی از علمای حقوق است این عقیده را که تمام قدرت و اقتدارات هر دولت از افراد ملت حاصل شده و باید برای حفظ منافع و مصالح آنها صرف شود منکر شده است و برای اثبات عقیده خود مثال رقیبت و عبودیت بندگان را شاهد می آورد.

رتال جامع علوم انسانی

برهان خطای استدلال او هم اینست که دلیل را بجای مدلول استعمال نموده و بطور مصادره بمطلوب مقررات کنونی را که در پیش ملک عالم امروزه معمول به شده یک حق ثابت طبیعی گمان کرده است.

ممکن است برای اثبات مطلب مزبور طریق منتج تر دیگری را اتخاذ کرد که مساعد بافکار و اعمال ظلمه و غاصبین حقوق بشر نباشد.

گروسیوس مردد است در اینکه آیا کلیه افراد نوع بشر یک
 عده معدود از مردمان یعنی سلاطین و رؤسای خود تعلق دارند یا
 آن یکمشت متعلق بسایر نوع بشرند و در تمام کتاب او اینطور
 بنظر میرسد که عقیده اول که تمایل هوب نیز بدان است متمایلتر
 باشد.

بنابراین اینها نوع بشر را مثل گله های حیواناتی گمان میکنند
 که هر یک ملک طلق همان رئیس است که او را برای خوردن و
 بلعیدن محافظت و نگهداری میکند.

عقیده آنها اینست که همانطور که شبان طبعاً عالی تر و بالاتر
 از گله است سلاطین و بزرگان نوع بشر نیز که بمرتبه شبان آنها
 محسوب میشوند با لذات و بالطبع بر ملت خود مزیت و شرافت
 مخصوصی را دارا خواهند بود.

بطوریکه (فیلون) نقل میکند کالیگولا امپراطور روم نیز
 بهمین ادله استدلال مینمود و از همین قیاس نتیجه میگرفت که
 سلاطین نسبت برعایا دارای رتبه ربوبیت و خدائی هستند و ملل بمنزله
 حیوانات محسوب میشوند.

استدلالات کالیگولا بهمان ادله هوب و گروسیوس بر میگردد.
 و ارسطو نیز قبل از همه آنها میگوید که : افراد نوع بشر با
 لذات با یکدیگر متساوی نیستند بلکه بعضی برای عبودیت و اطاعت
 و بعضی دیگر برای تسلط و اقتدار خلق شده و بدینا آمده اند.
 ارسطو در اینجا به براهینی متوسل میشود که او نیز دلیل را

بجای مدلول استعمال نموده و آنچه را امروزه هست دلیل بر آنچه
میدابستی باشد گرفته است .

آیا هر نفسی که بطریق رقیب و عبودیت تولد یافته و بعنوان
بندگی بدنیا آمده میتواند گفت برای عبودیت و بندگی نیز خلق
شده است ؟

هیچ وقت چنین چیزی نیست !

غلامان و بندگان در حقیقت وقتیکه تحت رقیب در آمده اند
همه چیز خود حتی میل خارج شدن از زیر بار رقیب را فاقد
شده و از دست داده اند و در اثر عادت کردن باطاعت و عبودیت
ممکن است که رقیب را دوست داشته و بطوریکه بدران اولیه ما
حالات بهیمیت و حیوانیت خود را دوست میداشتند آنها نیز از
وضعیت خود راضی و خوشوقت باشند !

بنا بر این اگر امروز غلامان و بندگان طبیعی در عالم
موجود هستند بسبب اینست که يك روز غلامان و بندگان برخلاف
طبیعت یعنی اجباری و اگراهی وجود داشته اند ؟ پس باید گفت
که قوه زور و اجبار بندگان و عباد اولیه را در تحت عبودیت
در آورده و اهمال و سستی و سهل انگاری رقیب را در آنها
ثابت و برقرار داشته است .

من ابدأ صحبتی از سلطنت آدم و امپراطوری نوح نمیکنم که
بدرسه پادشاه بوده که عالم را مابین خود مثل اولاد زحل بالسویه
تقسیم کردند و هر سه پادشاه بمالکیت یکدیگر اعتراف و اقرار

نمودند و امیدوارم که مرا بعقیده فوق معتقد و متمایل بشناسند زیرا که چون مستقیماً خود را از اعقاب یکی از این سه شهزاده میدانم و ممکن است که از شاخه شجره بزرگترین آنها هم بوجود آمده باشم بنا بر این افتخار دارم که عناوین و القاب مزبوره را برای خود تصدیق کنم و خود را سلطان بالاستحقاق نوع بشر بشمارم ، ولی در هر صورت نمیتوان انکار کرد که آدم مثل روبسون که در جزیره خود سلطنت داشته سلطان عالم خود نبوده است و لوبگانه ساکن روی زمین هم بوده باشد و چیزی که برای او در این سلطنت امپراطوری اسباب آسایش و راحت بوده بی مانع و مزاحم بودن تخت و تاج اوست زیرا چون هم خود یگانه ساکن روی زمین بوده و هم خود سلطان عالم محسوب میشده است در مملکت او نه بیعی از ظهور باغیان و طاغیان می رفته و نه جنگ و نزاعی حادث میشده و نه توطئه معاهدات و مقاولاتی بر ضد سلطنت او دیده میشده است .

(فصل سیم - در حق اقوی)

شخص اقوی که بواسطه فزونی زور و قوه دیگران را مجبور باطاعت خود کرده است، اینقدر قوه و توانائی ندارد که همیشه آقائی و سیادت خود را بر دیگران تحمیل کند مگر در صورتیکه همین قوه و زوری را که بواسطه آن دیگران را استعباد کرده بشکل حقوق در آورده و به این اطاعت اجباری عنوان تکلیف و وظیفه بدهد .

حق اقوی از اینجا ناشی شده یعنی این حق است که ظاهراً
عنوان حقیقت بر آن مسخره آمیز است ولی در حقیقت بر روی يك
برنسبت و اصلی استقرار یافته است .

ولی آیا نباید قبلاً کلمه حق و جهت استعمال آنرا شرح داده
و بدانیم که آیا این تحمل و اطاعت زور را میشود حق گفت
یا نه ؟

زور و قوه يك قدرت طبیعی است که در وجود بعضی افراد
بشر طبیعت آنرا بودیعه گذاشته است و ما نمیخواهیم اینجا استدلال
کنیم که در اثر چه عواملی این خلق و خصلت طبیعی برای یک نفر
حاصل شده است ولی باید دانست که تسلیم شدن در مقابل زور و
قوت یکی از وظائف اجباری انسانیت نه ارادی . و بعلاوه میتوان
گفت که مطابق عقل و احتیاط نیز این تسلیم و اطاعت واجب
و ضروری است . ولی آیا چچه معنی میتوان آنرا وظیفه و
تکلیف نامید ؟ این مسئله ^{شکاک علوم انسانی و مطالبات فرسنگ} قابل دقت و تأمل است و حالیه
قدری در روی کلمه ^{تأمل جامع علوم انسانی} حق ^{در این موقع استعمال میشود} که
باید بحث کرد .

تقیده من بر اینستکه استعمال این کلمه بی مورد است و
قابلیت شرح و بیانرا ندارد . زیرا اگر قائل شویم که زور و اجبار
مبدء این حق شده و آنرا ثابت و مقرر داشته است مسئله مقلوب
شده و معلول بعات تبدیل گشته و ایجاب دور صریح میکند . زیرا
که بنابر این فرض هر قوه و زوری که بر قوه و زور اولی تفوق

یافت میتواند جای گزین آن شده و حاکم را محکوم کند .
 هرگاه بتوان در مقابل يك حقى سرکشی و نافرمانی نموده
 و مورد هیچگونه مؤاخذة و مجازات نبود پس ارتکاب این طور
 نافرمانی که مشمول هیچ مجازاتی نیست جایز و مشروع است بواسطه اینکه
 تخلف از وظیفه و تکلیف بالضروره باید مورد مجازات و تعقیب
 باشد و چون شخص اقوی و زورمند تر را فرض کنیم که
 همیشه محق است پس برای تثبیت حق خود باید نوعی باشد که
 رتبه اقوی و زورمند تری را حائز بشود که در مقام او تمام اقویا
 و زورمندان در مرتبه مادون واقع باشند .

معذالك این چه حقی است که بمجرد زوال و سلب زور و
 قوه باطل شده و از میان میرود .

اگر بگوئیم باید اطاعت زور و قوه را نمود در اینصورت
 محتاج به اطاعت از وظیفه و تکلیف نخواهیم بود و اگر مجبور
 باطاعت نباشیم پس اجبار و زوری در پیش نیست .

از اینجا بخوبی ظاهر میشود که کلمه حق بهیچوجه با زور
 و قوه سازش ندارد و حق آنستکه همه مکلف باطاعت از آن باشند
 و اگر بنا باشد تکلیفی را بزور بدیگران تحمیل کنند استعمال
 معنی حق در آنجا بسیار بی مورد است .

از کلمه اطاعت در مقابل زور و قدرت اگر مراد این باشد
 که در مقابل زور تسلیم بشوید و باضطراب و اجبار تن در دهید
 این خود يك اصلی است مسلم ولی مذاکره آن زائد و لغو است :

زیرا که این حق هیچوقت درعالم تقض نخواهد شد و همواره چون صاحب آن دارای زور و قوت است دیگران بحکم ضرورت از او تمکین خواهند کرد .

راست است هر قدرت و قوتی مختص ذات باک پروردگار تواناست و من نیز بدان معتقد و معترفم ! ولی آیا اگر کسی بگویدن و معتقد باشد که تمام امراض و ناخوشیها از جانب پروردگار برابدا نوع بشر نازل میشود این قول و اعتقاد با مراجعه کردن بطبیعت و مداوا کردن مرض منافات دارد ؟ پس همچنین اگر معتقد باشم که قوت و قدرت اشخاص هم يك موهبت خدائی است که يك یا چند نفر عطا فرموده دلیل بر این نمیشود که باید در مقابل این قوه تسلیم شد و از کلیه حقوق طبیعی خود صرف نظر نمود .

بقیه دارد مایل نویسگانی

(تشکر از مشترکین فارس و خراسان)

نگاهبان شعر و شاعر و هنرگاه همایش سرزمین فارس و خراسان بوده مجله ارمغان هم بهمت و پیروای مشترکین عظام در این دوسرزمین بدوام چارساله موفق شده است اینک پس از تقدیم تشکرات صمیمانه يك امسال را تمنا میکنم که علی رغم اعادی ارمغان بوسیله زود رسانیدن وجوه اشتراك مارا بجبران کسرهای سه ماهه موفق سازند .

از مشترکین ارمغان در فریدن اصفهان نیز تقاضا میرود که وجوه اشتراك سه ساله خود را مستقیماً بآدارة ارمغان ارسال دارند و اگر بکسی دیگر پول داده اند باز او پس گیرند (وحید)